

باسمه تعالی

شناسنامه کتب خطی(مجموعه)

۱. عنوان	التحفة المرسلة *	
مؤلف	محمد مبارک بن ابی سعید	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: کلام
کاتب		زبان: عربی
تاریخ تحریر	قرن ۱۴ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نسخ جلی / مختلف السطر	شماره عمومی ۴۳۰۹۶
۲. عنوان	الکواکب الدریة (برده بوصیری) مترجم	
مؤلف	محمد بن سعید بوصیری	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: ادبیات
کاتب		زبان: عربی و فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۴ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نسخ و نستعلیق مختلف السطر	شماره عمومی ۴۳۰۹۷
۳. عنوان	شرح قصیده طنطرانیه	
مؤلف	احمد بن عبدالرزاق طنطرانی	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: نستعلیق ادبیات
کاتب		زبان: عربی و فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۴ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نستعلیق / مختلف و مورب	شماره عمومی ۴۳۰۹۸
۴. عنوان	دعای فتح بصائر العارفین	
مؤلف	عبدالقادر گیلانی	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: ادعیه
کاتب		زبان: عربی
تاریخ تحریر	قرن ۱۴ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نستعلیق مختلف	شماره عمومی ۴۳۰۹۹
کاغذ		طول/ عرض: .... × ....
~~اهداء کننده:~~ خریداری:	آستان قدس (سلطانی)	تاریخ اهداء: — تاریخ خرید: شهریور ۸۹
ملاحظات	* مؤلف عبدالقادر گیلانی را الوالد الصالح الروحانی خوانده است. * متن دارای ترجمه ی اردو به صورت زیرنویس و شرح اردو در هامش است. * ضمیمه: * شرح باب ٤ بخاری به فارسی * کیفیت ۷ ز (با جلد) برده بوصیری (الکواکب الدریة) با ترجمه زیرنویس فارسی * قصیده طنطرانیه ٭ دعای حیدری، دعای فتح بصائر العارفین (از عبدالقادر جیلانی)	تنظیم کننده:

بسم الله الرحمن الرحیم

أمن تذکر جیران بذی سلم — مزجت دمعا جری من مقلة بدم

آیا از یاد کردن همسایگان که در موضع ذی سلم اند — آمیختی اشک را که جاری شد از کاسهٔ چشم بخون

أم هبت الریح من تلقاء کاظمة — او أومض البرق فی الظلماء من إضم

یا وزیده است باد از جانب کاظمه که نام جای محبوبست — یا درخشنده است برق در شب تاریک از کوه اضم که قریب است

فما لعینیک إن قلت اکففا همتا — وما لقلبک إن قلت استفق یهم

پس چیست مر دو چشم ترا اگر گویی که تو باز ایستید یعنی مگر پیدا روان شود — و چیست مر دل ترا اگر بگویی هشیار شو باز بیهوش شود و حیران

أیحسب الصب أن الحب منکتم — ما بین منسجم منه و مضطرم

آیا پندارد عاشق که دوستی که عشق پنهان شود و بگیرد — در میان اشک ریزان از آن عاشق و دل سوزان مشتعل شده

لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل — ولا أرقت لذکر البان والعلم

اگر نبودی عشق نریختی تو اشک را بر نشان منازل محبوب — و نه بیدار شدی برای یاد کردن درخت سرو و بیده

فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت — به علیک عدول الدمع والسقم

پس چگونه انکار میکنی عشق را بعد از آن که گواهی دادند — بر آن عشق بر تو گواهان عدل اشک و بیماری

واثبت الوجد خطی عبرة وضنی — مثل البهار علی خدیک والعنم

و ثابت کرد غم عشق دو خط اشک آمیخته بخون و لاغری — مانند گل زرد بر دو رخساره تو و مانند گل سرخ

نعم سری طیف من أهوی فأرقنی — والحب یعترض اللذات بالألم

آری سیر کرد به شب خیال کرده دوست و آرام من او را بیدار کرد مرا — و دوستی منع میکند لذتها را بسبب درد فراق

... ولو انصفت لم تلم

... و اگر انصاف کردی ملامت نکردی

... ولا دائی بمنحسم

... عن العذال فی صمم

... عن التهم

... و نصیحت از تهمتها

فإن أمارتی بالسوء ما اتعظت — من جهلها بنذیر الشیب والهرم

پس تحقیق نفس من که امر کننده است به بدی پند پذیر نشد — از نادانی خود بترساننده که پیری و ضعف قوی است

بس نصیحت تو چگونه قبول کنم

ولا أعدت من الفعل الجمیل قری — ضیف ألم برأسی غیر محتشم

و مهیا نکرد نفس از کار نیک مهمانی — مهمانی را که فرود آمده است بر سر من در حالیکه حالیکه بزرگی ...

لو کنت أعلم أنی ما أوقره — کتمت سرا بدا لی منه بالکتم

اگر بودی که دانستمی آنکه بدرستی تعظیم نمیدهم پیری را — پوشیدمی راز پنهان را که ظاهر شد مرا و پیری برنگ الکتم

بسم الله الرحمن الرحيم

أمن تذكر جيران بذي سلم مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

آیا از یاد کردن همسایگان که در موضع ذی سلم اند آمیختی اشک را که جاری شد از کاسه چشم بخون

أم هبت الريح من تلقاء كاظمة أو أومض البرق في الظلماء من إضم

یا وزیده است باد از جانب کاظمه که نام جائی است یا درخشنده است برق در شب تاریک از کوه اضم که قریب مدینه است

فما لعينيك إن قلت اكففا همتا وما لقلبك إن قلت استفق يهم

پس چیست مر دو چشم ترا اگر گوئی که باز ایستید اشک ریزان میشوند و چیست مر دل ترا اگر بگوئی هشیار شو بیهوش میشود

أيحسب الصب أن الحب منكتم ما بين منسجم منه ومضطرم

آیا پندارد عاشق که پوشیده است عشق پنهان شده است در میان اشک ریزان از آن عاشق و دل سوزان مشتعل شونده

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ولا أرقت لذكر البان والعلم

اگر نبودی عشق نریختی تو اشک را بر نشان منزل محبوب و نه بیدار شدی برای یاد کردن درخت سرو و بید

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت به عليك عدول الدمع والسقم

پس چگونه انکار میکنی عشق را بعد از آنکه گواهی دادند بآن عشق بر تو گواهان عادل اشک و بیماری

وأثبت الوجد خطي عبرة وضنى مثل البهار على خديك والعنم

و ثابت کرده غم عشق دو خط اشک آمیخته بخون و لاغری مانند گل زرد بر دو رخساره تو و مانند گل سرخ

نعم سرى طيف من أهوى فأرقني والحب يعترض اللذات بالألم

آری سیر کرد بشب خیال محبوب من و بیدار گردانید مرا و دوستی منع میکند لذت ها را بسبب درد فراق

يا لائمي في الهوى العذري معذرة مني إليك ولو أنصفت لم تلم

ای ملامت کننده در دوستی که منسوب است عذر خواهم از من بسوی تو و اگر انصاف کردی ملامت نکردی

قيل العذري منسوب الى بني عذرة وهي قبيلة ... فراق القلب ...

عدتك حالي لا سري بمستتر عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

در گذرد از تو حال من نیست راز من پوشیده از سخن چینان و نیست درد من قطع شونده

محضتني النصح لكن لست أسمعه إن المحب عن العذال في صمم

خالص کردی تو مرا نصیحت لیکن نیستم که بشنوم آن را بدرستیکه عاشق از ملامت کنندگان در کری است

إني اتهمت نصيح الشيب في عذل والشيب أبعد في نصح عن التهم

بدرستیکه من تهمت دادم نصیحت کننده را و حال آنکه پیری دورتر است در نصیحت از تهمتها

فإن أمارتي بالسوء ما اتعظت من جهلها بنذير الشيب والهرم

بدرستیکه نفس فرمان کننده به بدی پند پذیر نشد از نادانی خود بترساننده که پیری و ضعف قوی است

ولا أعدت من الفعل الجميل قرى ضيف ألم برأسي غير محتشم

و آماده نکرد از کار نیک مهمانی را که فرود آمده است بر سر من

لو كنت أعلم أني ما أوقره كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

اگر بودی که دانستمی که من تعظیم نمیکنم پیری را پوشیده کردمی رازی را که ظاهر شد از پیری برنگ

ضيف ألم برأسي غير محتشم

من لي برد جماح من غوايتها كما يرد جماح الخيل باللجم

کیست برای من که شکل شود بدفع کردن سرکشی که از گمراهی نفس است چنانچه دفع کرده شود سرکشی اسبان بالگامها

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها إن الطعام يقوي شهوة النهم

پس طلب مکن بگناهان شکستن آرزوی نفس را بدرستیکه طعام قوی میکند آرزوی نفس حریص را

والنفس كالطفل إن تهمله شب على حب الرضاع وإن تفطمه ينفطم

و نفس مانند بچه است اگر بگذاری او را جوان می شود بر دوستی شیر خوردن و اگر باز داری باز ایستد

فاصرف هواها وحاذر أن توليه إن الهوى ما تولى يصم أو يصم

پس بگردان خواهش نفس را و بترس از اینکه حاکم سازی او را بدرستی آرزوی نفس اگر والی شود هلاک کند یا عیب ناک سازد

وراعها وهي في الأعمال سائمة

و مراعات کن و نگهدار نفس را و حال آنکه وی در اعمال نیک چرنده است

وإن هي استحلت المرعى فلا تسم

اگر این نفس شیرین پندارد چراگاه را یعنی لذات را پس مچران

كم حسنت لذة للمرء قاتلة

بسا آرزوها که آراسته است نفس از آرزوی لذت برای مرد در حالیکه کشنده است

من حيث لم يدر أن السم في الدسم

از برای آنکه نمی داند این معنی را که زهر در طعام چرب است

واخش الدسائس من جوع ومن شبع

و بترس از شرهای پنهانی نفس از گرسنگی و از سیری

فرب مخمصة شر من التخم

پس بسیار گرسنگی سخت بد است از سیری ناگوار

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت

و بریز اشک را از چشمی که پر شده است

من المحارم والزم حمية الندم

از حرامها و لازم گیر پرهیز پشیمانی را

وخالف النفس والشيطان واعصهما

و مخالفت کن نفس و شیطان را و بیفرمانی کن هردو را

وإن هما محضاك النصح فاتهم

و اگر نفس و شیطان خالص گردانند ترا نیکوخواهی پس متهم ساز ایشان را

ولا تطع منهما خصما ولا حكما

و فرمان برداری مکن از این هردو دشمن را و نه حکم را که شیطان است

فأنت تعرف كيد الخصم والحكم

زیرا که تو می شناسی مکر و بد سگالی دشمن و حکم را

أستغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذي عقم

آمرزش می طلبم از خدای از گفتار بی کردار هر آینه به تحقیق نسبت کردم به این قول بی عمل اولاد را برای زن نازاینده

أمرتك الخير لكن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولي لك استقم

امر کردم ترا به نیکی لیکن فرمانبردار نشدم بآن و راست نشدم من پس چیست گفتن من برای تو که راست شو

ولا تزودت قبل الموت نافلة ولم أصل سوى فرض ولم أصم

و نه توشه ساختم پیش از مرگ عبادت نافله و نه نماز گذاردم سوای فریضه و نه روزه داشتم سوای فرض

ظلمت سنة من احيى الظلام الى ... ان اشتكت قدماه الضر من ورم
بجا نیاوردم سنت کسیکه زنده میداشت شب تاریک را تا ... آنکه ظاهر میکرد دو قدم آنحضرت درد را ... از آماس

وشد من سغب احشاءه وطوى ... تحت الحجارة كشحا مترف الادم
و محکم می بست از گرسنگی شکم مبارک خود را و می پیچید ... زیر سنگ ... تهیگاه خود را که نرم پوست بود

وراودته الجبال الشم من ذهب ... عن نفسه فاراها ايما شمم
و طلب میکردند آنحضرت را کوهها بلند از زر ... از نفس او پس نمود آنحضرت کوهها را ... بلند

واكدت زهده فيها ضرورته ... ان الضرورة لا تعدو على العصم
و استوار میکرد بی رغبتی او را در آن کوهها حاجت او ... بدرستیکه حاجت غلبه نمیکند ... بر نگهداشتهای خدا

وكيف تدعو الى الدنيا ضرورة من ... لولاه لم تخرج الدنيا من العدم
و چگونه بخواند رسول را بسوی دنیا از نابود ضرورت فقر کسی ... که اگر نبودی آنحضرت ... بیرون نیامدی دنیا از پرده عدم

آلی صلی لا تدعوا النبی صلعم الی الدنیا الدنیة ضرورة ای فقرة فانها خلقت بطفیلة فکیف تتوجه الیها بسبب الضرورة

محمد سيد الكونين والثقلين ... والفريقين من عرب ومن عجم
محمد صلعم سردار دو جهان و جن و انس ... و دو گروه است از عرب ... و عجم

این موضع اجابت است با اکرم الخلق یکبار آنا مستجیر بک یا رسول الله سیدی یا سند معتمدی

نبينا الامر الناهي فلا احد ... ابر في قول لا منه ولا نعم
پیغمبر ما امر کننده بشرع و باز دارنده از نامشروعات است پس نیست هیچکس ... نیکوتر در گفتن لا از آنحضرت صلعم و نه آری

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ... لكل هول من الاهوال مقتحم
اوست دوست خدا آنکه امید داشته میشود شفاعت او ... برای هر ترسی بزرگ از ترسها که بشدت در آینده است

دعا الى الله فالمستمسكون به ... مستمسكون بحبل غير منفصم
خوانده مردم را بسوی خدا پس چنگ زنندگان بآن حضرت ... چنگ زنندگان اند بر رسنی که پاره شونده نیست یعنی نامنقطع است

فاق النبيين في خلق وفي خلق ... ولم يدانوه في علم ولا كرم
درگذشت از همه پیغمبران در صورت و در سیرت ... و نزدیک نشدند پیغمبران آنحضرت را نه در علم و نه در کرم

وكلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الديم
و همه پیغمبران از رسول الله صلعم ... جوینده اند ... کفی آبی از دریا ... یا قطره از باران همیشگی

ووافقون لديه عند حدهم ... من نقطة العلم او من شكلة الحكم
و همه پیغمبران ایستادگان اند نزد آنحضرت نزدیک حد و مرتبه خویش یعنی مودب ... از نقطه علم ... یا از سرخی حکمتها

الی صل ان سائر الانبیاء واقفون بحضرته عند حدودهم بیلانه کما تلازم النقطة والشکلة مقامهما
والحکم جمع الحکمة وهی العلم بحقائق الاشیاء کما هی وفی صحیح البخاری الحکمة الکتاب والسنة یعنی ان حکمته صلعم بمنزلة الکتاب
وعلمهم علیهم السلام بمنزلة النقطة والاعراب

فهو الذي تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم
پس آنحضرت آنکسیست که تمام است باطن و ظاهر او ... پس برگزید او را در حالیکه دوست داشته شده است پیدا کننده آدمیان

منزه عن شريك في محاسنه ... فجوهر الحسن فيه غير منقسم
پاک کرده شده است از همتا در خوبیهای خود ... پس گوهر خوبی در آنحضرت قسمت پذیرنده نیست

دع ما ادعته النصارى في نبيهم ... واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم
بگذار آنچه دعوی کرده اند نصاری در شان پیغمبر خود ... و حکم کن با آنچه خواهی از روی مدح در شان آنحضرت و حکم طلب کن از علما در صحت

باو در مدح بصفات کمال بر کسی که میخواهی خصومت کن که بر جمیع غالب خواهی آمد

فانسب الى ذاته ما شئت من شرف ... وانسب الى قدره ما شئت من عظم
پس نسبت کن بسوی ذات آنحضرت آنچه خواهی از شرف ... و نسبت کن بسوی مرتبه او آنچه خواهی از بزرگی

فان فضل رسول الله ليس له ... حد فيعرب عنه ناطق بفم
پس بدرستیکه بزرگی رسول الله صلعم را نیست او را نهایت ... تا ظاهر کند از آن فضل گوینده بدهان

لو ناسبت قدره اياته عظما ... احيى اسمه حين يدعى دارس الرمم
اگر مناسب بودی قدر و جاه محمدی را معجزات او ... زنده میکرد نام آنحضرت در وقتیکه خوانده شدی استخوانهای کهنه را

یعنی از عظمت او زنده کردن مرده هیچ عجیب نیست ولیکن نکرده است و بدان التفات نکرد

لم يمتحنا بما تعيى العقول به ... حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم
آزمایش نکرد ما را بدانچه عاجز شوند عقلها بآن جهت از تکالیف ... از روی شفقت بر ما پس در شک نشدیم و حیران نشدیم
یعنی حضرت صلعم با ما مشفق بود و حضرت کلیفات کاری دشوار برای ما نیاورد که از عمل آن عاجز باشیم

اعيى الورى فهم معناه فليس يرى ... للقرب والبعد فيه غير منفحم
عاجز ساخت خلق را دریافت معنی یعنی کمالات آنحضرت ... از برای نزدیک بودن و دور بودن از آنحضرت سوای خاموش عاجز
نمی شود آنحضرت پس دیده نمی شود

كالشمس تظهر للعينين من بعد صغيرة وتكل الطرف من امم

مانند آفتاب بنظر ظاهر میشود مرد چشم از دوری کوچک مانده می سازد چشم را از نزدیک شدن

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

و چگونه در یابد در دنیا حقیقت و ذات آنسرور را گروه خفتگان که قناعت نموده اند از آنسرور بخواب

فمبلغ العلم فيه انه بشر وانه خير خلق الله كلهم

پس نهایت رسیدن علم در آنحضرت آنست که آنسرور آدمی است و تحقیق آنسرور بهترین آفریدگان خدا است همه ایشان

وكل آي اتى الرسل الكرام بها فانما اتصلت من نوره بهم

و هر علامت و آیت و معجزه که آورده اند پیغمبران بزرگوار آنها را پس جز این نیست که پیوسته است آن معجزات از نور آنسرور

فانه شمس فضل هم كواكبها يظهرن انوارها للناس في الظلم

پس بدرستی آنسرور آفتاب فضل و کمالست پیغمبران دیگر ستارگان اند ظاهر می سازند نورهای آن آفتاب را برای مردمان در تاریکیها

مسئله در این بیان آشنا دت است باآنکه زمان نبوة آنسرور بمنزله روز روشن است و از آن سایر انبیا بمنزله شب

اكرم بخلق نبي زانه خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم

چه نیکو است صورت نبی که زینت داده است او را سیرت نیکو بکمال خوبی در گیرنده است بکشاده روئی نشان کننده است

صيغة تعجب الخلق بالفتح الصورة الظاهرة والخلق بضمتين السيرة الباطنة يعني ما احسن اذا اجتمع جمال الصورة وكمال السيرة فينجذب القلوب الى المحبوب كالمقناطيس

كالزهر في ترف والبدر في شرف والبحر في كرم والدهر في همم

همچنین شگوفه است در تازگی و مانند ماه چهارده در بزرگی و مانند دریا در بخشش و مانند زمانه در همت و مروت

كانه وهو فرد في جلالته في عسكر حين تلقاه وفي حشم

گویا آنسرور و حال آنکه یکذات است و تنها در بزرگی خود یعنی آنسرور تنها بود یکذات اما در هیبت بر مثال پادشاه با لشکر بسیار در نظر می آمد در لشکریست هنگامی که ملاقات او را در فوج بسیار است

كانما اللؤلؤ المكنون في صدف من معدني منطق منه ومبتسم

گویا مروارید پوشیده شده است در صدف از دو کان مکان نطق از وی و مکان تبسم

یعنی لب آن شریف در هنگام سخن گفتن و تبسم فرمودن و دری سفید و سیراب بسبب تکلم از وی او ظاهر میشد

لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه طوبى لمنتشق منه وملتثم

نیست هیچ بوی خوش که برابر شود آن خاک را که پیچیده است استخوانهای مبارک او را خوشحال باد مر بوی کننده را از آن خاک پاک و بوسه دهنده را

ابان مولده عن طيب عنصره يا طيب مبتدا منه ومختتم

ظاهر کرد زمان ولادة آنسرور از پاکی و خوشبوی اصل وجود ای گروه مومنان حاضر شوید پاکیزگی مکان ولادت را از وی یعنی

یعنی وجود حضرت محمد در ابتدا و ولادت خوشبوی بود و در انتهای حال بکمال خوشبوی رسیده

يوم تفرس فيه الفرس انهم قد انذروا بحلول البؤس والنقم

روز زادن آنحضرت بفراست در یافتند در آن روز فارسیان که بدرستی ایشان تحقیق ترسانیده شده اند بفرود آمدن سختی و عذابها

وبات ايوان كسرى وهو منصدع كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

در شب ولادت آنسرور شد کوشک نوشیروان و حال آنکه آن کوشک شگاف شونده است مانند جدا شدن یاران سبط نوشیروان که خسرو پرویز است در حالیکه پیوسته پذیر نیست

والنار خامدة الانفاس من اسف عليه والنهر ساهي العين من سدم

و گشت آتش مجوس فرو میرنده و بیاد شعلها او از اندوه بر ایوان کسری و گشت جوی باز ایستاده از روانی از غم

وساء ساوة ان غاضت بحيرتها ورد واردها بالغيظ حين ظمي

و غمگین گردانید ساوه را آنکه بزمین فرو رفت دریای آن و باز گردانیده شد آینده آن جوی بخشم هنگامی که تشنه شد

كان بالنار ما بالماء من بلل حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

گویا بآتش است آنچه باب است از تری و رطوبت از جهت اندوهی که بوی رسیده و با آب است آنچه با آتش بوده از سوزش

و این نیز خارق عادة است و از معجزات آنسرور است که در وقت ولادت آنحضرت ظاهر شد

والجن تهتف والانوار ساطعة والحق يظهر من معنى ومن كلم

و جن آواز و فغان میکردند و نورهای آنحضرت درخشنده اند و حقیقت نبوة دین حضرت ظاهر میشود از معنی یعنی معجزات و از کلمات یعنی اقرار و بیان

یعنی طائفة الجن تنادي وتصوت والانوار نزول الملائكة والانوار جبينه عليه السلام طالعة وحقية النبوة يظهر من البراهين العقلية ومن

عَمُوا وَصَمُّوا فَإِعْلَانُ الْبَشَائِرِ لَمْ ... تُسْمَعْ وَبَارِقَةُ الْإِنْذَارِ لَمْ تُشَمِ

کور شدند و کر شدند پس آواز ظاهر کردن بشارتهای مژده دهندگان شنیده نشد و برق ترسانیدن دیده نشد

والغرض انهم نظروا الى ظاهر النبي م ولم يتأملوا حقيقته م

مِنْ بَعْدِ مَا أَخْبَرَ الْأَقْوَامَ كَاهِنُهُمْ ... بِأَنَّ دِينَهُمُ الْمُعْوَجَّ لَمْ يَقُمِ

و این معنی بعد از آن بود که خبر کرد جماعتها را منجم ایشان که دریافت بدان رجوع کردند ۱۲ بآنکه دین ایشان که کج است قایم و ثابت نشد

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأُفْقِ مِنْ شُهُبٍ ... مُنْقَضَّةٍ وَفْقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمِ

و پس از آنکه دیدند در کرانهای آسمان از ستارگان ... فرود افتندگان موافق آنچه در زمین است از بتان که افتادند بسجده کنندگان

حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مُنْهَزِمٌ ... مِنَ الشَّيَاطِينِ يَقْفُو إِثْرَ مُنْهَزِمِ

تا آنکه شد از راه وحی و دعوی آسمان گریزنده ... از دیوان که پیروی میکند در پی گریزنده دیگر ۱۲ یعنی فوج شیاطین

از راه آسمان از عقب یک دیگر می گریختند از خوف آتشها که از آسمان بر سر ایشان فرو میریخت از برکت ظهور حضرت رسالت پناه م ۱۲

كَأَنَّهُمْ هَرَبًا أَبْطَالُ أَبْرَهَةٍ ... أَوْ عَسْكَرٌ بِالْحَصَى مِنْ رَاحَتَيْهِ رُمِي

گویا که ایشان از راه گریختن دلیران ابرهه پادشاه اند ... یا لشکر اند که بسنگریزه از دو کف دست مبارک آنسرور انداخته شده اند

نَبْذًا بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا ... نَبْذَ الْمُسَبِّحِ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ

انداخته انداختنی آنسرور لشکر را بسنگریزها پس از تسبیح گفتن سنگریزها در شکم و کف آنحضرت م ... همچنانکه انداختن حق تعالی تسبیح گوینده را که یونس ع از درون ماهی فرو برنده

م یحتمل ان یکون بعد بمعنی مع ای نبذ محمد م الحصی من کفیه مسبحا کما نبذ الحوت یونس من بطنه مسبحا وهذا اوضح م ۱۲

جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الْأَشْجَارُ سَاجِدَةً ... تَمْشِي إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلَا قَدَمِ

آمدند وقت خواندن آنسرور درختان در حالیکه روشنی کننده بود ... میرفتند بسوی او بر یک ساق پای بی سر پای

كَأَنَّمَا سَطَرَتْ سَطْرًا لِمَا كَتَبَتْ ... فُرُوعُهَا مِنْ بَدِيعِ الْخَطِّ فِي اللَّقَمِ

گویا که نوشته درختان نوشتنی ... شاخهای ایشان از غریب خط که خط بندگی است در میان راه

مِثْلَ الْغَمَامَةِ أَنَّى سَارَ سَائِرَةً ... تَقِيهِ حَرَّ وَطِيسٍ لِلْهَجِيرِ حَمِي

مانند ابر پاره هر کجا که سیر میکرد حضرت سرور عالم سیر کننده است ... نگه میدارد آن ابر پاره آنحضرت را از گرمی تنور گرم که برای نیمروز گرم شد

لفظ مثل برفع مبتدا است و سایرة خبر و بنصب صفت سطرا که در بیت سابق است الوطیس تنور گرم

أَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ إِنَّ لَهُ ... مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُورَةَ الْقَسَمِ

سوگند خورده ام بماه که دو پاره شده بشارة آنسرور به تحقیق برای این ماه ۱۲ از دل آنحضرت نسبتی است سوگند خوردن است که دل آنحضرت هم منشق بود که شق کرده بود آنرا جبرائیل با مر الله تا پر کرد او را بایمان و معرفت و اسرار الاهیه و علوم دینیه ... و آن رنج بعد از شق کردن ... خلق از ظلمات الست ... منشق شده اند ۱۲

ع ۵ اصله حمی منه الحامیة بمعنی گرم کردن قال الله تعالى یوم یحمی علیها فی نار جهنم ۱۲

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمِ ... وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِي

و سوگند خورده ام بآنچه در گرفته است او را غار از بهترین خلق که آنحضرت است و از خداوند کرم ۱۲ و هر چشم از کافران از دیدن او کور شده

ملا خداوند کرم مراد از امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض ... اصله علی لفتح الیاء اسکنت للقافیة

فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا ... وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَرِمِ

پس صدق که محمد است در غار و تصدیق کننده او یعنی ابو بکر صدیق از جای نجنبیدند ۱۲ و حال آنکه کافران میگفتند که نیست در غار هیچ یکی

ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى ... خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ

گمان بردند کافران کبوتر را گمان بردند عنکبوت را بر راه ... بهترین مخلوقات نه تنیده است و نه گرد گشته یعنی نه بیضه نهاده

وِقَايَةُ اللهِ أَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ ... مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأُطُمِ

نگهداشتن خدا تعالی بی نیاز گردانید پیغمبر و یار او را از دو چند کردن ... از زرهها یعنی از زرههای مضاعف و از بلندی از قلعها

درع مضاعف از آن گویند که دو حلقه بالای هم نهاده بافته باشند ۱۲

مَا سَامَنِي الدَّهْرُ ضَيْمًا وَاسْتَجَرْتُ بِهِ ... إِلَّا وَنِلْتُ جِوَارًا مِنْهُ لَمْ يُضَمِ

نچشانیده مرا زمانه چیزی از ظلم و حال آنکه طلب پناه کردم به آنحضرت ۱۲ مگر آنکه یافتم از آنحضرت که ظلم کرده نشود

یعنی هرگاه پناه به آنحضرت بردم در هر حادثه از آن حادثه امان یافتم ۱۲

وَلَا الْتَمَسْتُ غِنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهِ ... إِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمِ

و التماس نکردم توانگری دنیا و آخرت از دست مبارک آنسرور را ... مگر بوسه دادم یعنی یافتم عطائی که مقصود من بود از بهترین جای بوسه

الحاصل ما عرض لی حاجة دنیویة و دینیة الا وقد ظفرت بها من عطائه ص خزانة الرحمان فی نیته

لَا تُنْكِرِ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاهُ إِنَّ لَهُ ... قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيْنَانِ لَمْ يَنَمِ

انکار مکن وحی را از خواب آنسرور عالم بدرستی که مر او را ... دلی است وقتی در خواب میروند دو چشم ظاهر در خواب نمیرود دل مبارک او م

فَذَاكَ حِينَ بُلُوغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ ... فَلَيْسَ يُنْكَرُ فِيهِ حَالُ مُحْتَلِمِ

پس این وحی در خواب وقت رسیدن است از نبوت آنسرور ... پس نیست شان که انکار کرده شود در آنحضرت حال خواب بیننده

فور فذا که در اصل نسخ و ذا که بود ه است ... حال در ابتدای نبوت است و زمان کمال نبوت مزید علو و کمال و غایت علم و صلاح است ... فی اول الدهر یوحی الیه فی المنام و یری الرؤیا الصادق کالشمس ثم جاء جبرئیل ع بعد ذلک خزانة الرحمة

تَبَارَكَ اللهُ مَا وَحْيٌ بِمُكْتَسَبٍ ... وَلَا نَبِيٌّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهَمِ

بزرگ است خدا تعالی نیست وحی کسب کرده شده بلکه محض عطای الهی است ۱۲ و نیست هیچ نبی بر خبر غیب تهمت کرده شده بدروغ

كم أبرأت وصباً باللمس راحته … وأطلقت أرباً من ربقة اللمم

بسیار بیمار را نیکو گردانیده است رنجور را بسودن کف دست مبارک او … و خلاص داده است دیوانه را از بند دیوانگی

وأحيت السنة الشهباء دعوته … حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

زنده گردانید سال قحط را که سفید از بی گیاهی بود دعای او … تا آنکه مانند شد آن سال قحط سپیدی پیشانی اسپ در روزگارهای سیاه

و حیوانات و حال تباه و نابودن آب و گیاه

بعارض جاد أو خلت البطاح بها … سيباً من اليم أو سيلاً من العرم

زنده گردانید بابری که نیک بارید تا آنکه گمان بردی روزهای فراخ را البته سیل ١٢ والعارض ابری که آفاق را فرا گیرد وجاد الجود

قوله سیبا یعنی متغیر گردانید سال قحط را بابر کرم خویش تا حدی که پنداشتی تو رودخانهای را تا بدریای کرم یا سیل باران سیلاب پر شده ١٢

دعني ووصفي آيات له ظهرت … ظهور نار القرى ليلاً على علم

بگذار مرا و وصف کردن من معجزها را که برای آنسرور ظاهر شدند … همچون ظاهر شدن آتش مهمانی در شب بر سر کوه بلند

یعنی مرا بوصف آنحضرت رها کن و بامری دیگر مشغول کن تا بیان معجزات ظاهره او بکنم بیان هر معجزه بس است ١٢

و هذا كناية عن كمال ظهور تلك الآيات فان نار القرى نار يوقد لاستجلاب الضيف على الجبل حتى يراه الناس و يحضرون

فالدر يزداد حسناً وهو منتظم … وليس ينقص قدراً غير منتظم

پس مروارید زیاده میشود از روی خوبی در حالیکه او سفته باشد … و نیست که کم شود از روی مرتبه در حالیکه ناسفته باشد

يعني ان تلك الآيات لا تحتاج الى ان تسلك في نظم السلك الوصف بل هي كالدر حسنة بنفسها نظم او لم ينظم ١٢

فما تطاول آمال المديح إلى … ما فيه من كرم الأخلاق والشيم

پس دراز نمیشود و به نهایت نمیرسد آرزوهای مدح کنندگان تا بحضرت او ١٢ آنچه در ذات آنسرور است که از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف

یعنی کمال آنحضرت را نهایت نیست اگر زبانهای عرب و عجم تا انقراض عالم بوصف و ثنای آنحضرت استعمال نمایند یکی از هزار بلکه از صد هزار نگفته باشند

آيات حق من الرحمن محدثة … قديمة صفة الموصوف بالقدم

آیات ثابت قرآن که نازل است از خدا بخشنده نو پیدا کرده شده ١٢ قدیم است و همیشه وجود آن باعتبار معانی صفت آنذاتیست که صفت کرده شد بهمیشگی ١٢ لانها قديمة قائمة بذات الله تعالى وهي تخبرنا عن

الامور في الازمان السابقة وعما سيأتي من معجزات نبينا عليه الصلوة والسلام

وصفة الموصوف بالقدم نباشد مگر قدیم ١٢

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا … عن المعاد وعن عاد وعن إرم

نه پیوسته اند آیات بزمانه در حالیکه این آیات خبر میدهند ما را … از آخرت … و از قبیله عاد و از بهشت شداد

ارم اسم للجنة بناها شداد بن عاد في ارض عدن لعبد باسم صفة الجنة الالهية فلما تم بناها في ثلاث مائة سنة وكان عمره تسع مائة سنة اراد ان يدخلها مع اهله فبعث الله عليهم صيحة من السماء فهلكوا ومقصود الشيخ انها تخبر عن الامور التي لا مجال للعقل ان يدركها فتكون معجزة ١٢ شرح قرآنية

دامت لدينا ففاقت كل معجزة … من النبيين إذ جاءت ولم تدم

دائم مانده اند آیات قرآن نزدیک ما پس فائق شدند و در گذشتند … از معجزات گذشته علیهم السلام در حالیکه آمدند و همیشه نماندند

محكمات فما يبقين من شبه … لذي شقاق وما يبغين من حكم

محکم کرده شده اند آیات قرآن پس باقی نمی گذارند هیچ شک و شبه … مر صاحب خلاف را و نمی طلبند هیچ حکم را چرا که حاکمی از ایشان قوی تر نیست ١٢

ما حوربت قط إلا عاد من حرب … أعدى الأعادي إليها ملقي السلم

جنگ و معارضه کرده نشده اند این آیات مگر باز گردید از جنگ … دشمن ترین دشمنان بسوی این آیات اندازنده صلح

في لفظ ملقي السلم لطيفة فان السلم شاع كاسر ليس له مشتري ولا طالب وهم يريدون البقاء قبله النبي والمؤمنون ١٢

ردت بلاغتها دعوى معارضها … رد الغيور يد الجاني عن الحرم

دفع کرد فصاحت و بلاغت آیات قرآن مجید دعوی معارضه کننده خویش را … مانند دفع کردن مرد با غیرت دست خیانت کننده را از اهل و عیال خویش

عن الحرم وهذا التشبيه معقول بالمحسوس يعني كما ان الرجل الغيور يرد الجاني عن تعرض الاهل كذلك بلاغة الآيات حامية لها عن المعارضة ورادة ليد المنكرين عن تعرضها بالاتيان لمثلها ١٢ خزانة

لها معان كموج البحر في مدد … وفوق جوهره في الحسن والقيم

مر آیات قرآن را معانی است مانند موج دریا در بسیار بودن … و بالا گوهر دریاست در خوبی و قیمت

فما تعد ولا تحصى عجائبها … ولا تسام على الإكثار بالسأم

پس شمرده نشود و ضبط کرده نشود عجائب آیات قرآن را … و خرید کرده نشود آن آیات با وجود بسیار کردن بملال

عطف على ما تعد اي ولا تطلب عجائب الآيات مع الكثرة ولا تسام بالقراءة طلبا ملابسا بالملال بل كلما يكثر مشاهدة حسن حفظه ومطالعة جمال معانيه يزداد نور اليقين وسرور القلب ويتوفر الرغبة ويتجدد اللذة بخلاف سائر الكتب فان الاكثار فيها يورث الملال خزانة ١٢ ولا تسام على الاكثار يعني خوار و رنج رسانیده نشوند عجائب در حال بودن آن مقارن بکثرت بسبب ملال ١٢ بالسأم

یعنی نزدیک گردانیده نمیشود بملال در حالیکه قرآن را بسیار اکثر خوانده شود

قرّت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

روشن شد بآیات قرآن چشم خواننده آنها پس گفتم مر آن خواننده را ... بر آینه تحقیق ظفر یافتی یا فتی برسن خدا تعالی که قرآن است پس چنگ در زن

إن تتلها خيفةً من حرّ نار لظى ... أطفأت حرّ لظى من وردها الشبم

اگر بخوانی تو این آیات را از جهت ترس از گرمی آتش دوزخ ... بکشتی تو دوزخ نیکا گرمی آتش را از آب این آیات که سرد و خوش است

یعنی چون قرآن را بجهت ترس از خدا تعالی بخوانی و بدان عمل کنی آتش دوزخ در تو اثر نکند و از عذاب ایمن گردی

برکت تلاوت قرآن مجید ۱۲ شرح قاری

كأنها الحوض تبيضّ الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

گویا آن آیات حوض کوثر است که سفید می‌شوند رویها بآن حوض ... از گناهکاران و حال آنکه بتحقیق آمده اند حوض را مانند انگشت سیاه

الحاصل کما ان سواد ابدان العصاة یزول بالحوض فی الحقیقی یزول سواد المذنبین بتلاوة القرآن فی الانتباه ۱۲ س

وكالصراط وكالميزان معدلةً ... فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

و مانند راه بهشت و مشابه ترازو است از روی راستی ... پس عدل و راستی از غیر آیات در مردمان قائم و درست نشد

یعنی هر کس تلاوت قرآن مجید و عمل میکند که متاع خود را بتراز دیانت درست وزن کرده است و هر کس که در عمل کردن بقرآن تقصیر میکند در ترازوی خویش تقصیر کرده

لا تعجبن لحسود راح ينكرها ... تجاهلاً وهو عين الحاذق الفهم

تعجب مکن از حسد کننده که رفت انکار میکند آیات را ... در حالیکه نادان سازنده است خود را و حال آنکه این حسود بیک داننده و نیک فهم کننده است

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

هر آینه انکار میکند چشم روشنی آفتاب را از درد ... و انکار میکند دهان مزه آب شیرین را از بیماری

يا خير من يمّم العافون ساحته ... سعياً وفوق متون الأينق الرسم

ای بهترین هر کس که قصد کرده اند سوال کنندگان میدان سرای او را ... در حالیکه پیاده دوندگان باشند و سوار بر پشتهای شتران ماده بزرگ شان رفتار کنندگان یعنی تیز انداز گذارندگان پای

اللهم انی اعلم افضل الخلق واحبهم الیک محمد صلی الله علیه وسلم وانی اتوسل الیک ۱۲ ... وبروحه الطیبة الطاهرة ان تجعل لی من کل ضیق فرجا ومخرجا انک علی کل شیء قدیر ۱۲

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

وای بهترین هر کسی که او علامت دلیل بزرگ تر است ... وای بهترین که او نعمت بزرگتر است مر طالب غنیمت را غنیمت

جمع برای پند گیرنده ۱۲

دان دو بیت تقاصر فاسد حمدا محرم نگردانند ۱۲

سريت من حرم ليلاً إلى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

شب رفتی از حرم که در شب تا منزل محترم بیت المقدس ... مثل شب رفتن ماه چهار دهم در شب تاریک و سیاه از تاریکیها

وبتّ ترقى إلى أن نلت منزلةً ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

و شب گذرانیدی که بالا میرفتی تا آنکه یافتی مرتبه را ... از مقدار گوشه دو کمان که یافتند هیچکس نشد آن مرتبه و جست و طلب کرده نگردید

مراد از قاب قوسین قرب مرتبه و کرامت است ۱ نه قرب مکان و مسافت و این معنی را بقاب قوسین

تعبیر کرد موافق قاعده عرب مفهوم باشد ۱۲

وقدّمتك جميع الأنبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

و پیش کردند ترا یعنی امام کردند همه پیغمبران لیب آن مرتبه ... و همه رسولان مانند پیش کردن مخدوم و سردار بر خدمتگاران

وأنت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

و تو میشگافتی یعنی میگذشتی از هفت مرتبه طبقات آسمانها را ... در لشکری از ملائکه که بودی تو در آن لشکر خداوند نشان یعنی بادشاه و حاکم

حتى إذا لم تدع شأواً لمستبق ... من الدنوّ ولا مرقى لمستنم

تا هنگامیکه نگذاشتی نهایت چیزی یعنی مرتبه پیشی گیرنده را ... از قرب و نزدیکی و نه هیچ جای بالا رفتن مر بلند رونده را

خفضت كل مقام بالإضافة إذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

پست کردی تو هر مرتبه که اینها را بود بنسبت مرتبه خویش وقتی ... ندا کرده شدی تو برفع مانند مفرد علم

یعنی همچنانکه مفرد علم را یعنی یگانه مشهور را برفع و برآمدن مراتب ندا کنند ترا ... که یگانه دنیا و آخرتی در این شب برفع درجات و ترقی باعلی مراتب مدریج کمال ندا فرمودند صلی الله علیک یا محمد یعنی حکمت معراج آن بود که تو دولت وصال با کمال حضرت ذو الجلال دریابی و سری که با خلایق اولین و آخرین در میان ننهند و بدان فائز گردی چنانکه سلاطین را با خواص خود باشد

كيما تفوز بوصل أيّ مستتر ... عن العيون وسرّ أيّ مكتتم

ای رفع برای این است تا ظفر یابی و فیروز شوی به پیوستی که کاملات است در پوشیدگی ... از چشمها خلایق و فیروز شوی برازی که پنهان است

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

فراهم کردی ای محمد هر فخر و فضل که مشترک نیست میان تو و دیگر پیغمبران ... و گذشتی هر مقامی را که انبوهی کرده نشده

یعنی تا تو بکسی نرسید

وجل مقدار ما وليت من رتب وعز ادراك ما اوليت من نعم

و بزرگ است قدر آنچه سپرده شدی تو از مرتبه ها و عزیز است دریافتن آنچه داده شدی از نعمتها

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا من العناية ركنا غير منهدم

بشارت است ما را ای گروه مسلمانی که ما را از عنایت حق تعالی رکنی است [illegible]

لما دعى الله داعينا لطاعته باكرم الرسل كنا اكرم الامم

چون خواند خدای تعالی خواننده ما را برای فرمانبرداری خود به بزرگترین رسولان شدیم ما بزرگترین امتها

[illegible]

راعت قلوب العدى انباء بعثته كنبأة اجفلت غفلا من الغنم

[illegible]

ما زال يلقاهم في كل معترك حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

[illegible]

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به اشلاء شالت مع العقبان والرخم

[illegible]

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم

[illegible]

كانما الدين ضيف حل ساحتهم بكل قرم الى لحم العدى قرم

[illegible]

يجر بحر خميس فوق سابحة ترمي بموج من الابطال ملتطم

[illegible] می اندازد این لشکر موج عظیم از دلاوران چنان موجی که بر هم زننده او باشد [illegible]

خمیس نام لشکر است بواسطه آنکه پنج جزو دارد قلب میمنه میسره مقدم ساقه ملتطم یعنی برهم میخورند این ابطال از جهت اشتیاق هر یک بر دیگر برادر وصول ما عداء ۱۲

من كل منتدب لله محتسب يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

[illegible]

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم من بعد غربتها موصولة الرحم

[illegible]

مكفولة ابدا منهم بخير اب وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

[illegible]

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا رأى منهم في كل مصطدم

[illegible]

فسل حنينا وسل بدرا وسل احدا فصول حتف لهم ادهى من الوخم

[illegible]

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت من العدى كل مسود من اللمم

[illegible]

والكاتبين بسمر الخط ما تركت   اقلام مهم حرف جسم غير منعجم

ونویسندگان بنیزهای موضع خط در حالیکه نگذاشته است   قلم‌های ایشان حرف هیچ تنی را از کافران بی نقطه

یعنی بقلمهای رماح خطوط بر تختهای وجود کافران ... حاصل بیت آنکه هیچ کافر باقی نماند که لشکر اسلام و بنوک نیزه وجود او را رقم [illegible]

شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم   والورد یمتاز بالسیما عن السلم

تمام سلاح اند یعنی در زیر سلاح با هیبت اند مرایشان را نشانیست که جدا میکند ایشان را از دیگران و ... گل گلاب جدا میشود بنشان

و علامت از درخت سلم ... یعنی بنور جبین و صفای بشره پیدا بودند یعنی در تختهای وجود لشکر اسلام ... و از مروت و ...

بار بود ند در تختهای وجود کفار ... در رقت قلم ها برای منفعت بودند

تهدی الیک ریاح النصر نشرهم   فتحسب الزهر فی الاکمام کل کمی

هدیه می آورد بسوی تو بادهای فتح بوی خوش ایشان را که   پس می پنداری تو شگوفه در غلاف ... بر بهادر لشکر اسلام را

کانهم فی ظهور الخیل نبت ربی   من شدة الحزم لا من شدة الحزم

گویا پهلوانان لشکر اسلام بر پشتهای اسپان گیاه پشتهای بلند اند یعنی درختان ... بلند   از قوت کمال دانائی نه از سختی ... زین

طارت قلوب العدی من باسهم فرقا   فما تفرق بین البهم والبهم

پرید یعنی ترسید دلهای دشمنان از خوف و ... اسلام ترسید   پس فرق نمی کنند دلهای دشمنان میان بچه های گوسفند و بهادران

بهم جمع بهمة ... الشجاع ... صغار الغنم

ومن تکن برسول الله نصرته   ان تلقه الاسد فی آجامها تجم

و هر که باشد برسول خدا منصور بودن او   اگر ملاقات کند او را شیران در بیشها خود خاموش شوند از خوف

ولن تری من ولی غیر منتصر   به ولا من عدو غیر منقصم

و هرگز نه بینی تو هیچ دوستدار پیغمبر را که صاحب ظفر و نصرت نباشد   بسبب حضرت او و نه بینی هیچ دشمن که نه شکسته حال نباشد

احل امته فی حرز ملته   کاللیث حل مع الاشبال فی اجم

فرود آورد امت خود را در پناه دین خود   همچو شیر که فرود می آید با بچه های خود در بیشه

شیر چنان محافظت کند که هیچ دشمن را زهره آن نیست که گرد آن بیشه گردد حضرت رسالت هم نیز امت خود را

که اولاد و بدایت اویند در بیشه دین خود نگاه میدارد که هیچ دشمن را مجال تعرض آن نیست الحمد لله ...

کم جدلت کلمات الله من جدل   فیه وکم خصم البرهان من خصم

بسیار بر زمین افگند سخنان خدا از مجادله کننده یعنی دشمنان   در شان پیغمبر بسیار غلبه کرده است دلیل معجزه که قرآن از ...

در شهوات ... از کلمات الله دلاوران اهل ... [illegible]

کفاک بالعلم فی الامی معجزة   فی الجاهلیة والتادیب فی الیتم

قال رسول الله ادبنی ربی فاحسن تادیبی

بس است ترا علمی که در ذات حضرت بوده در شخصیکه نویسنده و خواننده نیست از جهت معجزه   هم در زمان جاهلیت و ادب که در وجود شریف او بود در یتیمی

ف با وجود امی بودن در باب علم علمای عالم بود که علوم اولین و آخرین قطره از دریای اوست و تمام خلایق از مکتب او ... ادب یافتند

خدمته بمدیح استقیل به   ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم

خدمت کردم حضرت رسول الله را بمدحی که طلب عفو میکنم بآن مدح گناهان عمر را که گذشته در شعر و غزل و خدمتگاری اهل دنیا

یعنی بمدحی که اهل دنیا را گفته ام گناه بود و با این قصیده حضرت طلب میکنم از حضرت ... گناهان ...

اذ قلدانی ما تخشی عواقبه   کاننی بهما هدی من النعم

زیرا که قلاده در گردن من انداخته اند یعنی شعر و خدمت ... که ترسیده شود پایان و عاقبت های او   گویا که من بآن شعر و خدمت حیوانم که در گردن او

یعنی شعر و خدمت اهل دنیا را بر گردن چنان داشته بودند که مرا از آن خطر هلاک بود و از آن اعراض کردم ...

رسالت ... تا برای وسیله از ورطه هلاک دنیا و آخرت خلاص شوم و امیدوارم که محروم نشوم ان شاء الله تعالی

یعنی ... آدمی نبودم بلکه چهار پایه بودم

اطعت غی الصبا فی الحالتین وما   حصلت الا علی الاثام والندم

فرمانبرداری کرده ام گمراهی کودکی را در حالت شعر و خدمت اهل دنیا   و حاصل نکرده ام از هیچ مگر گناهان و پشیمانی

فیا خسارة نفسی فی تجارتها   لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم

ای قوم به بینید زیانکاری نفس مرا در سوداگری خود   که نخرید دین باقی را به دنیا و فانی و قصد خریداری هم نکرد

ومن یبع آجلا منه بعاجله   یبن له الغبن فی بیع وفی سلم

و هر که بفروشد نفع آینده را از دین یعنی آخرت را بنفع حالی خود یعنی دنیا   ظاهر شود مر او را زیانکاری در بیع عام و در بیع خاص

ف وانما ذکر السلم لان بیع الآخرة بالدنیا یشبه السلم لانه بیع الموجود بالمعدوم ای المعقود بالنسیئة

ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض   من النبی ولا حبلی بمنصرم

اگر آورده ام ... گناه بسیار پس نیست عهد من شکسته   از جناب آنحضرت و نیست رسن من منقطع و گسسته

ای ارتکاب ذنبی لاتباع الهوی وغلبة النفس لا لنقض العهد ای الاسلامی ...

فان لی ذمة منه بتسمیتی   محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم

از برای آنکه بدرستی مراست عهدی از آنحضرت بنام نهادن مرا   نام محمد را و آنحضرت وفا کننده ترین خلق است بعهدها

ف یعنی ان لی ذمة ... النبی ... بسبب ... اسم محمد فی کلمة التوحید وکلمة الشهادة ... بالعهد وهو ...

... بالعهد کیف ینقض معاهدة ... فلکل محمد یوم القیامة ... عن ابن عباس ...

منادٍ انه ینادی یوم القیامة ان کل من کان اسمه محمداً فلیدخل الجنة ببرکة اسم محمد ص

إن لم یكن في معادي آخذاً بیدي — فضلاً وإلا فقل یا زلة القدم

اگر نباشد آنحضرت ص در بازگشت یعنی آخرت گیرنده دست من — از روی فضل و عدل یعنی بگو ای لغزش پای [illegible]

حاشاه أن یحرم الراجي مكارمه — أو یرجع الجار منه غیر محترم

پاکست پیغمبر یعنی لایق نیست بکمال کرم آنحضرت ص اینکه محروم کرده شود امیدوار از بزرگیهای او — یا باز گردد همسایه از آنحضرت ص در حالیکه حرمت داشته نشده

ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه — وجدته لخلاصي خیر ملتزم

و از آنگاه که لازم کردم فکرهای خود را مدحهای آنحضرت ص — یافتم آنحضرت را بجهت خلاصی شدن خود بهترین کاری که لازم گرفته شود

ولن یفوت الغنى منه یداً تربت — إن الحیا ینبت الأزهار في الأكم

و هرگز فوت نخواهد کرد یعنی محروم نکند توانگری و عطای آنحضرت دستی خاک آلود را — بدرستی که باران می رویاند شکوفها و گلها را در پشته ها و بلندیها

ف یعنی جود و کرم محمد ص متبرع عام است تمام مومنین و مومنات عاصی و مطیع از یاران بیکران شفاعت او [illegible] خواهد بود

ولم أرد زهرة الدنیا التي اقتطفت — یدا زهیر بما أثنى على هرم

و نخواستم من ازین مدح و ثنا فروزینت و شکوفه دنیا را آنکه چیده — دو دست زهیر شاعر با کثیر مدح و ثنا گفته است بر هرم ابن سنان

حس یعنی مدح و ثنا خوانی حضرت نبی علیه السلام خالص است از طمعهای فاسده دنیاوی بلکه شفاعت آنحضرت ص و یافتن بهشت و نعیم باقی و لقاء الله تعالی امیدوارم

یا أكرم الخلق ما لي من ألوذ به — سواك عند حلول الحادث العمم

ای بهترین خلق نیست برای من کسی که پناه گیرم باو — بجز ذات پاک تو نزد فرود آمدن بلا و حادثه عام [illegible]

سل یعنی در روز قیامت که از گنهگاران انتقام کشند در آن حالت یا نبی این فقیر بی گناه را اگر شفاعت کنی در مرتبه تو هیچ نقص نخواهد بود لیکن بدرستی که تو ای محمد دریای کرم و جودی سک یعنی در این مرض که جمیع بدن مرا فرو گرفته یا در وقت مرگ یا در روز قیامت که روزی با هیبت است هیچ دریا و پناهی بجز عنایت تو ندارم که بدان پناه گیرم

ولن یضیق رسول الله جاهك بي — إذا الكریم تحلى باسم منتقم

و هرگز تنگ نگردد ای رسول خدا جاه و رتبت تو بشفاعت من — در آن هنگام که خداوند کریم تجلی کند بنام منتقم

فإن من جودك الدنیا وضرتها — ومن علومك علم اللوح والقلم

پس بدرستی که از بعض بخشش تست دنیا و انباغ او که آخرت است — و از بعض علوم تست علم لوح و قلم

یا نفس لا تقنطي من زلة عظمت — إن الكبائر في الغفران كاللمم

ای نفس [illegible] نومید مشو از گناهی که بزرگ شده — بدرستی که گناهان کبیره در آمرزیدن خدا تعالی مانند گناه صغیره اند

ف ای باران مغفرت از آسمان عنایت باریدن گیرد و سیلاب رحمت و مغفرت روان شود گرد و خاشاک صغیره و کبیره از زمین دل بنده عاصی رفته شود

لعل رحمة ربي حین یقسمها — تأتي على حسب العصیان في القسم

امید است که رحمت پروردگار من هنگامیکه قسمت کند رحمت را — بیاید بر قدر گناهان در قسمت

یا رب واجعل رجائي غیر منعكس — لدیك واجعل حسابي غیر منخرم

ای پروردگار من بگردان امید مرا نه دارنده [illegible] — نزدیک درگاه خویش و بگردان گمان و امید داشتن مرا نا امید

ف یعنی امید مرا واژگونه مکن و از حضور درگاه خود نا امید مگردان و حساب مرا ای پروردگار یکسان تغفر لی ذنوبی و قد قلت انا عند ظن عبدی بی الخ

والطف بعبدك في الدارین إن له — صبراً متى تدعه الأهوال ینهزم

و لطف کن با بنده خویش در دو جهان بدرستی که مر این بنده را — صبری است که هرگاه بخوانند او را سختیها و حادثه ها می گریزد

یعنی در دنیا از این مرض فالج صحت بخشی و در آخرت بمغفرت خود سرافراز گردان که مر این بنده چنان است که هرگاه که سختیها بر سر رسد تحمل آنها ندارد

وائذن لسحب صلاة منك دائمة — على النبي بمنهل ومنسجم

و دستوری ده مر ابرهای درود را که نازل اند از جناب تو همیشه اند — بر پیغمبر ص فرو بارنده اند و ریزنده

ف قد ختم بذکر السحاب و ریح الصبا و ذکر الشیخ الذی هو کالمطر للسلام الی نهایة القصیدة وصل ذکر

تا دنیا قایم است همیشه باران های رحمت خویش بر حبیب خود و آل و اصحاب و اتباع ایشان بارنده دار

اللهم صل علی محمد و آله و بارک و سلم دائماً ابداً سرمدا وارزقنا شفاعته فی الدنیا و صحبته و محبته بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین ۱۲

والآل والصحب ثم التابعین لهم — أهل التقى والنقى والحلم والكرم

و بر فرزندان او و یاران او پس بر پیروی کنندگان ایشان را — خداوندان پرهیزگاری و پاکیزگی و بردباری و بزرگی

ما رنحت عذبات البان ریح صبا — وأطرب العیس حادي العیس بالنغم

مادامیکه جنبش دهد شاخهای درخت بان باد صبا از جانب مشرق وزیدن [illegible] و در خورشی آورد شتران سفید را راننده شتران

تمت ابیات هذه القصیدة الشریفة المیمونة مائة و احدی و ستون بیتاً تفصیل کذا

الغزلیات	۲۹	معجزات	۱۱	جهاد	
مواعظ	۱۰	صفات قرآن	۱۹	فاتحه و تشبیب	۲۱
مدایح	[illegible]	بیان معراج	۱۳	خاتمه	۱۱

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم ترکیب دعای حیدری اینست که اول روز پنجشنبه شروع ماه غسل کند و با کسی سخن دیگر نگوید
و دوگانه بنام حضرت شاه مردان شیر یزدان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام ادا نماید و بعد از دوگانه فاتحه
بروح طیبه حضرت دستگیر بیکسان شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس سره بخواند و مدد از ارواح ایشان طلبد ثانیه
بعد از ان دعای حیدری لیث و پنج بار بخواند بخواند اول و آخر درود شریف یکبار بخواند بعده سر برهنه تا یک
تا یکسال ناغه نکند و فقط سند همین است بسم الله الرحمن الرحیم حق حق حق حق اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا
محمد بعدد کل ذرة مائة الف الف مرة حدک بسم الله الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب
و مقلب القلوب و الابصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین و یا مفرح المحزونین
اغثنی اغثنی الغوث توکلت علیک یا ربی فقیت فوضت امری الیک یا رزاق یا فتاح یا باسط
و صلی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اول سه بار بخواند بعده شروع کند اللهم اکشف علی حقایق الاشیاء
کما هی انت الحی المبین خواند روی بزمین کند سبحان الملک الحق المبین خواند روی بآسمان کند
حق حق حق یا الله المحمود فی کل فعاله یا الله یا الله یا الله اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه و صل علی محمد بعدد من
لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان یصلی علیه و صل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه و صل علی محمد کما امرتنا
بالصلوة علیه بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الجلیل الجبار القاهر القهار اللهم صل علی محمد سید القاهرین
چون درینجا رسد دشمن خود را مقتول تصور کند علی اعدا ربّ العالمین یا حمید یا حیدر یا حیدر
الحی الحم تعوا این تلوثه اسم را خوانده صورت حضرت مثل آفتاب خیال کند یا ابا تراب یا علی
یا اسد الله یا رجال الله یا مقبول الله یا محبوب الله یا ظهور الله یا مظهر العجائب یا بقیر
انی مغلوب فانتصر از مظهر العجائب تا اینجا سه بار خوانده صورت حضرت مثل شیر که دشمن در دست
گرفته است خیال کند یا حق یا حق یا حق تحققت بالحق و الحق فی حق حقک

یاحق یافتاح یافتاح یافتاح یاقادر یاحی یاقیوم یا الله الله اکبر الله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم یا عظیم تعظمت بالعظمة والعظمة فی عظمة عظمتک یا عظیم یا رب یا قدیر
یا قدیر یا قدیر یا خالق یا کریم یا رحیم یا مسخر السموات والارض و ما بینهما یا حلیم یا محیی یا ممیت
یا متکبر علی کل شیء فالعدل امره والصدق وعده یا جلیل یا جلیل یا جلیل حسودی مقهور
و عدوی مقتول بقهرک یا قهار تقهرت یا قهر القهر قهر قهرک یا قهار یا قهار تهلکهم یا قهار
قهر اعدائی سه بار خوانده سر دشمن جدا شده خیال کند یا جبار یا مذل کل جبار عنید
بقهر عزیز سلطانه یا مذل یا نقی یا خر کل جید لم یرفته ولم یخالطه حالته یا نقی فتلک
لیبعث الله خوانده دشمن را مقهور و مقتول بقصد لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یا قوی یا قاهر ذو البطش الشدید خوانده حضرت عزرائیل را
در جنگ دانسته دشمن را مرده ببیند انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر اقهر و اقمع
اعدائی بحق قهرک و انت اشد القاهرین حق حق حق یا حمید الفعال ذو المن علی جمیع خلقه
بلطفه یا حمید یا غیاثی عند کل کربة و مجیبی عند کل دعوة و معاذی عند کل شدة و یا رجائی حین
تنقطع حیلتی یا غیاثی ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم
سینجلی بعظمتک یا الله یا الله یا الله و بنبوتک یا محمد یا محمد یا محمد و بولایتک یا علی یا علی یا علی

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی سیدنا محمد و نبینا محمد و آله و علی غوث الاقطاب و قطب الاقطاب یا غوث
الصمدانی محبوب سبحانی شیخ الملائکة والجن والانس محیی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی اللهم صل
علی سیدنا و نبینا محمد و آله و علی غوثنا غوث الاعظم سلطان محیی الدین و قطب الغفرانی سر
فی علی مولانا شاه محیی الدین غوث الثقلین سره و علی غوثنا شیخ محیی الدین حبیب الرحمانی

وبحق غوثنا فقير محي الدين العاشق الحقاني ۔ وبحق غوثنا سيد محبوب الله المعشوق المثاني ۔
وبحق غوثنا مخدوم محي الدين الشيخ السلطاني ۔ وبحق غوثنا مولينا محي الدين ولي البرهاني ۔
وبحق غوثنا عزيز محي الدين المشتاق الرباني ۔ وبحق غوثنا ولي محي الدين السيد عبد القادر الحسني والحسيني
الجيلاني ۔ وبحق غوثنا قطب الرباني شاه محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا غوث الصمداني
شاه محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا محبوب الرحماني شاه محي الدين ابي محمد سيد
عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا محبوب سبحاني شاه محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔
وبحق غوثنا مقصود السالكين شاه محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا قطب المشرق والمغرب
شاه ولايت محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا سلطان العرب والعجم شاه
محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا باز اشهب العليا محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر
جيلاني ۔ وبحق غوثنا غوث الاعظم وشيخ الثقلين شيخ السموات والارض شيخ الملك والجن
والانس شيخ محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني ۔ وبحق غوثنا غوث الاعظم شيخ الثقلين
غوث الكونين كريم الطرفين غوثنا وشيخنا شيخ محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني
وبحق غوثنا شيخ محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني بعدد انفاس الانام وبعدد حروف الكلام
وعدد الايام وقطرات الغمام على الدوام الى يوم القيام ۔ وبحق غوثنا شيخ محي الدين ابي محمد
سيد عبد القادر جيلاني بعدد كل وقت واوان وفي كل حين وزمان عدد ما صليت عليه وعدد من
لم تصل عليه واضعاف ذلك كله بالاضعاف الذي لا يحصيها غيرك انك فعال
لما تريد ۔ ~~وبحق غوثنا~~ اللهم صل على سيدنا ونبينا محمد وآله بعدد كل معلوم لك وعلى آل واصحابه

وبحق الشيخ محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر الجيلاني اسئلك يا رب الصلوة ان تكرمني
برؤية النبي محمد خاتم النبيين وولي محي الدين ابي محمد سيد عبد القادر جيلاني في المنام وان تغفر لي
وترحمني ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
وتوصل الى مرادي واتمم نيتي واختم لي بالخير وقنا الظلمات ونجني عن مؤنة الى قلبي
اللهم افتح لي ابواب رحمتك واسبغ علي من حلال رزقك وارزق حظوظ محبتك
جمال السكر واقطع الشوق عن سواك وزد القلب بمعرفتك فرار عمي ووقع واحرق
فؤادي بنار شوقك ونور قلبي بنور مشاهدتك واجعل قلبي معدن اسرارك
ومهبط انوارك بعقبك وذكرك واشرح صدري بذكرك واجعل ذكري النسيان غيرك
وسري المشهودك وسروري بك وفرحي بك وحياتي لك وبك ومماتي لك
باشتياق جمالك وزين قلبي بحب قبتك وجوارحي بخدمتك واختصني بحبك لك
وشوقي اليك ورغبتي فيك واشتياقي وعمالي بك واغسل ضميري عمن دونك
حتى لا يبقى وهمي الا اللقاؤك ورضاك ولا الوجود لسواك اللهم بجلال قدسك
وكمال انسك اسئلك ان ترزقني شوقا الى لقاك وذوقا الى طاعتك وفرقا
الى محبتك واكشف وجدا باخر جذبات شوقك ولطفك يا اكرم الاكرمين
برحمتك الى ~~[illegible]~~ الواسعة ~~[illegible]~~ يا ارحم الراحمين وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله
واصحابه اجمعين

شرح قصیده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی حبیبه محمد سید المرسلین

وعلی آله وصحبه الطیبین الطاهرین اما بعد عرض میدارد کمترین [illegible]

فقیر بارگاه الله الغنی [illegible] نظام الدین ابن محمد [illegible] ابن عبد الله الخجندی [illegible]

[illegible] درین بیت فصیح [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال بال

بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال

[illegible] قوله البال [illegible] قوله بلبلت [illegible] قوله بالنوی [illegible] قوله فی الزلزال

بالفتح زاد هر دو بیت فی القاموس زلزل زلزالا شدید حرکه والاثر لا زلزل البلایا قوله زال فعل ماضی است از زوال معنی مصراع ثانی آنکه بدوری وجدائی خود جنبانیدی یا وی آرام ساختی مراد حال آنکه عقل وهوش درآن بی آرامی که از فراق تست زائل شد ورفت لمؤلفه جائی که باد تند فراق تو بیخبر می وزد + میرد چراغ عقل در آنجا بیک نفس بدانکه قول ناظم بو زلزلتنی وفی الزلزال تلمیح است بسوی قوله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها یعنی زلزاله فراق محبت محبوب زلزله قیامت است چنانچه خواجه شیراز فرموده است حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر + کنایتی است کز روزگار هجران گفت + یا رشیق القد قد قوست قدی فاستقم + فی الهوی وافرغ فقلبی شاغل

الاشغال غال + قوله رشیق براء مهمله وشین معجمه بوزن کریم منادی مضاف است بسوی قوله القد در قاموس گفته رجل رشیق حسن القد ولطیفه قوله قد حرف تحقیق قوست صیغه مذکر مخاطب از تقویس باب تفعیل بمعنی کمان کردن وکج وکوز پشت ساختن قوله قدی مفعول اوست قوله فاستقم امر است از استقامت قوله فی الهوی ای فی المحبة معنی مصراع اول آنکه ای خوش قامت وبلند بالا تحقیق کوز پشت وپیر وضعیف ساختی مرا از اندوه فراق پس استقامت کن تو در محبت یعنی راست باش در معامله دوستی ورحم کن بعطیه وصال ودستگیر فرما شعر کنون که پیر شدم وقت دستگیری هاست + بنال قد توجانان عطای پیری هاست + یا آنکه بعلی کمان کردی مرا پس مستقیم وراست مانند تیر باش تو در میدان محبت ودر فاته کمان آمده هم آغوش کمان شو وکمان بی تیر وتیر بی کمان بکار نمی آید + کمان عشق شده قامت خمیده من + چو تیر راست قدی یار دور میندم + تا این کمان چو هم آغوش می شود آن تیر + شکار خسته شود آن آهوی رمیده من + هذا ما تیسر للمسکین نظام الدین فی حل هذا الکلام المانتق والله اعلم بمراد الناظم الامین قوله وافرغ صیغه امر است از فراغ قوله فقلبی فاء تعلیل است قوله شاغل بغین معجمه اسم فاعل صفت است برای قلبی مضاف است بسوی قوله الاشتغال جمع شغل قوله غال بغین معجمه اسم فاعل است از غلا یغلو غلوا فی القاموس الغل الغلل محرکة شدة العطش و غلا فی الامر غلوا جاوز حده معنی آنکه